روزنامه شرق

چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۹۲ ۱۵ رمضان ۱۴۳۴ ۲۴ جولای ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۷۹۰ ۱۶صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶

تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۳۵ اذان صبح فردا ۴:۲۶ طلوع آفتاب ۶:۰۶

دعای روز پانزدهم ماه مبارک رمضان

اللهمّ ارْزُقْنی فیهِ طاعَةَ الخاشعین و اشْرَحْ فیهِ صَدْری بِإنابَةِ المُخْبتینَ بأمانِکَ یا أمانَ الخائفین.

خدایا! فرمانبرداری فروتنان را در این ماه روزی ام کن و به بازگشت دلدادگان، سینه‌ام را در این ماه گشاده نما به امان تو ای امان ترسناکان.

آقا Bic بلورچی - ۱۷

عجب دنیای گندیه این دنیای خوب

احمد غلامی

● بخش اول

بالاخره دادا توانست نقشی در یکی از فیلم‌های ایرج قادری بگیرد. آنقدر خوشحال بود که این خبر را همه‌جا پر کرد. عبدوگدا گفت: «از این پسره بازیگر درنمیاد.» گفتم: «چرا؟» گفت: «اولا استعداد این کارو نداره. بعد هم سوادش‌رو نداره.» گفتم: «سواد؟» گفت: «آره، یه گدایی که به کارش آگاهه، حتما کتابای آنتونی‌گیدنز رو خونده. یه بازیگرم باید حداقل استانیسلاوسکی رو خونده باشه.» گفتم: «اون نقش زیادی نداره.» گفت: «حتی یه دقیقه بازی هم مهمه!» آقابیک گفت: «بابا این زندگیش فیلمه، واسه‌چی می‌خواد فیلم بازی کنه؟» گفتم: «بالاخره هرکی یه رویایی داره.» گفت: «همین رویاها زندگی مارو داغون می‌کنه.» گفتم: «درباره خیلی‌ها اینطور نیست.» گفت: «درباره من و دادا، اینطوره.» بعد سرش را پایین انداخت و رفت. همه می‌دانستند، این‌روزها زیاد روبه‌راه نیست. دادا شب آمد در خانه‌مان، می‌خواست خداحافظی کند و با گروه فیلمبرداری مسافرت برود. گفتم: «فیلمش چیه؟» گفت: «جنگیه.» گفتم: «حالا چه نقشی داری؟» گفت: «نمی‌دونم.» گفتم: «چطور شد بازیت دادن؟» گفت: «چون نامه ایرج‌خان رو به آقابیک نشون نداده بودم، خوشش اومد.» گفتم: «اون که گفته بود باید نشون بدی.» گفت: «می‌خواسته ببینه من رفیقمو می‌فروشم یا نه!» گفتم: «پس شانس آوردی.» گفت: «آره، گفت، حالا که بامرامی بازیت میدم.» بعد این پا و آن پا کرد، انگار می‌خواهد چیزی بگوید اما خجالت می‌کشد. گفتم: «چیزی شده؟» گفت: «می‌خوام ازت لباس قرض بگیرم. کت و شلوار و کفش، هرکدوم که داری؟» توی ذهنم کمدم را زیرورو کردم، ببینم چی دارم و چی ندارم. اگر کارم توی روزنامه درست می‌شد، یک دست لباس آبرومند لازم داشتم. دادا گفت: «اگه نداری رودربایستی نکن.» گفتم: «کفش کوهم‌رو می‌خوای؟» گفت: «آره.» گفتم: «یه شلوار کماندویی هم دارم.» نگاهی به شلوارش کرد و گفت: «بهتر از اینه که پامه؟» گفتم: «نمی‌دونم.» گفت: «بیار به دردم نخورد، پس میدم. اگه پوشیدم تو هم میری تو فیلم.» رفتم لباس‌ها را آوردم و دادم، گفتم: «مشهور شدی منو فراموش نکن.» سرخوش رفت. برگشتم خانه پدرم گفت: «لباس‌ها کو؟» گفتم: «دادم به دادا.» گفت: «اونارو خودت خریده بودی که بخشیدی؟» گفتم: «رفیقمه، چه‌کار می‌کردم؟» گفت: «نمی‌دونم چرا هرچی خل و دیونه‌س رفیق توئه!» گفتم: «اگه رفیق خودت بود، کمکش نمی‌کردی؟» خواستم بروم تو اتاق دیگر تا از دستش خلاص شوم، صدایم زد: «بیا بنشین.» تعجب کردم. رفتم و روبه‌رویش نشستم. گفت: «بالاخره می‌خوای چه‌کار کنی؟» گفتم: «اگه کارم تو روزنامه درست نشد، میرم سربازی.» گفت: «حالا فکر کن درست نشده!» گفتم: «یعنی برم سربازی؟» گفت: «کی گفت بری سربازی!» گفتم: «پس چی؟» گفت: «تصدیق که نداری، وانت‌رو ببری کار کنی، آبت هم که با من تو یه جوب نمیره. کسر شأن خودت میدونی که با من باشی؟» گفتم: «اینطور نیست!» گفت: «چرا همینطوره.» گفتم: «آخه شما خیلی شوخی می‌کنین.» گفت: «خوب این‌جوری بار اومدم، مگه نگفتم وقتی رفتم خواستگاری مادرت چه کار کردم؟» می‌دانستم. هزاربار این ماجرا را برای همه تعریف کرده بود. می‌خواستم حرف را درز بگیرم و حالا که بعد عمری قیافه پدر جدی را به خود گرفته، خرابش نکنم شاید تکلیف زندگی‌ام هم روشن شود. گفت: «داستان‌رو کامل میدونی؟» اشتباه کردم و گفتم: «مگه کامل و ناقص داره؟» گفت: «اختیارداری، بعضی چیزهارو فقط اعضای درجه‌یک خانواده باید بدونن.» به خودم فحش می‌دادم که چرا جلو زبانم را نگرفتم. و باز پدرم را بردم سر خانه اول.

مرگ مولف

عبور «احمد شاملو» از آستانه، سیزده ساله شد

به صحرا شدم، عشق باریده بود

مسعود کیمیایی

زیرِ سقفِ شکسته‌ی فلکِ حافظ، همیشه جنگ است، جنگی که «احمد شاملو» در آن شمشیر می‌زد، کشته می‌شد، می‌کشت تا ثابت کند همیشه عیدِ ما بی‌کفش است. عشق‌های ما روزبه‌روز، کارمند شد. تنها شدیم، مردان قدیمی، تاریخ شدند و عشق‌های تازه، نابلد سوخت.

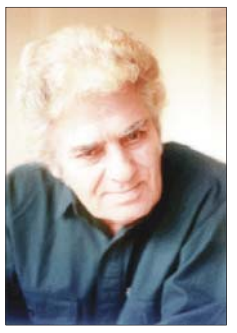

خدایا، تنمو از چاقوی کند و زنگ‌زده، چاقوکشِ نابلد، حفظ بفرما.

یادم هست سال‌های «جشن هنر» گفتیم، نسیم و زباله، «بر اعدادِ کج». یکی دو ماهی با هم رفتیم، تی‌ام، دوتایی می‌نشستیم و گوش می‌دادیم، لبخندهای ما به هم تماشایی بود، وقتی معلم گفت بعد از این کارها، از روی زمین بلند می‌شوی... بی‌وزن می‌شوی... چند عکس هم از جدایی تن از زمین، به دیوار میان عکس‌های دیگر بود. گفت: «من دیگه حوصله ندارم»، یعنی حوصله از زمین برم بالا، بی‌وزن بشمو، ندارم، بی‌وزنی حوصله می‌خواد... ما جون کندیم وزن‌دار باشیم، اونم از زمین بریم بالا: «تی‌ام خوب بود.» ما را در همان اندازه از جهان جدا می‌کرد.

اما نمی‌دانست اگر برود، آب دماوند در بطری گران می‌شود. لبخندها جاسازی دارند، طولانی‌ترین تاریخ تا صبح تمام می‌شود.

صبح تازه «شاملو» می‌آید، از سفری که چمدان نداشت. خسته بود از راه‌بندانِ عشق. گفت: «تازگی‌ها خواب در تن من، صداهایی دارد که خوابم، نخوابد. شاید باید وزنمان کم شود، تا از زمین دور شویم.»

«احمد شاملو» وقتی رفت، یک پا داشت، همه عمر یک پا داشت، حالا من نمی‌دانم چه کنم؟ از زمین دور شد. موهای سپیدی که روی ساعت خوابیده بود. من از بی‌تنی، من از بی‌کسی، من از تنهایی و بی‌عشقی، من فقط یک کار کردم. چاقو برای تنِ خود واز کردم.

پانوشت: وام‌گرفته از نوشته‌های خودم که به این موضوع و مطلب می‌آمد.

عاشقی دیرهنگام

بهاره رهنما

یک حرف: سال‌های دانشگاه ادبیات بین ۱۷سالگی تا ۲۱سالگی من بود، بهترین دوران عمرم. شاد و سرزنده و بی‌محابا با نظریات عجیب و غریب و حالا که فکر می‌کنم احمقانه‌ام، راهروهای دانشکده را طی می‌کردم و بحث و جدل می‌کردم، سر کلاس‌های علوم اجتماعی و روزنامه‌نگاری می‌رفتم و با عقاید دیوانه‌وارم بحث راه می‌انداختم و بعد درمی‌رفتم، جزو این عقاید غریب آن روزهایم یکی این بود که «شاملو» شعرش به مردم نزدیک‌نیست.

عجیب نبود کم‌سوادی و پرمدعایی دختر هجده‌ساله‌ای که یک‌سال هم زود به دانشکده راه پیدا کرده بود، مزید بر علت شده بود و باورم شده بود که با خواندن ۱۰ شعر از «شاملو» شناخته‌ام او را و جهان شعرش را. سال‌های دانشکده ادبیات گذشت. «شبانه‌ها» و «آیدا در آینه»، «خورشیدهای همیشه» و «امیرزاده آبی کاشی‌ها» را خواندم و روزگاری که بر من گذشت تا زن ۳۰ ساله‌ای شدم که دیر بود اما عاشق «شاملو» و شعرش شد. زمان برد برای من درک جهان شعر «شاملو» و کشف بخش کوچکی از جهان خود شاعر. کمتر از یک دهه از این عاشقی می‌گذرد، هنوز هم داغم و خامم. به همت آقای «رییس دانا» دو سال پیش به دیدن بانویش رفتم. به دیدن «آیدا»یی که مرد شاعرش برای او ابدیتی ساخت و «شاملو» همه جای آن خانه بود. عجیب همه‌جا بود و من عجیب حس می‌کنم «شاملو» تنها بود. از آن جنس‌هایی که زمان‌ها و سال‌های بعد شاید بشناسندش. یادش پایدار است و روحش خوش بی‌شک.

یک نگاه: شاملو بخوانید و اگر دسترسی به مجموعه شنیداری اشعارش دارید آن را بشنوید که جهان «شاملو» هنوز بس غریب و کشف‌نشده است.

پیشخوان

اثری دیگر از «داستایفسکی» با ترجمه «حبیبی»

ایسنا: ترجمه اثری دیگر از فیودور داستایفسکی به قلم سروش حبیبی منتشر شد. کتاب «بانوی میزبان» اثر فیودور داستایفسکی که چندی پیش به قلم سروش حبیبی ترجمه شده بود، اخیرا از سوی نشر ماهی به چاپ رسیده است. پیش‌تر نیز به قلم حبیبی، کتاب‌های «همزاد» و «شب‌های روشن» داستایفسکی ترجمه و در نشر یادشده منتشر شده است. اخیرا نیز ترجمه این مترجم از «شب‌های روشن» این نویسنده مطرح روس در نشر یادشده به چاپ هفتم رسیده است. کتاب‌های «شیاطین» (جن‌زدگان) و «ابله» از دیگر آثار داستایفسکی است که به قلم حبیبی به فارسی ترجمه شده است. «سروش حبیبی» از زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی و روسی به فارسی آثار متعددی را ترجمه کرده است. او زبان روسی را در ۴۰سالگی فراگرفته است.

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com

کارتون خواب

کابوس‌های خنده‌دار

حرص ذخیره‌کردن وقت

محمد چرمشیر

می‌دونین، مساله مساله زمانه. چه‌جوری بگم؟ یه‌نوع ذخیره‌کردن. مثلن همین آقاهه، می‌دوئه برای چی؟ احتمالن می‌خواد که سروقت به جایی برسه. شما می‌گین مثلن می‌خواد«آن‌تایم» باشه. «اوکی». «آن‌تایم» بودن خوبه. آدم پیش‌چشم دیگرون یه امتیازهایی به‌دست می‌آره و لاب، لاب، لاب، لاب. اما به‌نظر من این همه دلیل دوییدن این آدم نیست. این آدم می‌دونه اگه دیر برسه، خُب، باید جای دیگه‌ای‌ام که می‌خواد بره دیرتر برسه. به همه‌جا دیرترو دیرترو دیرتر. این یعنی‌اینکه هی داره از وقت‌های دیگه‌ش می‌زنه. داره از وقتی‌که برای خودش کنار گذاشته مصرف می‌کنه. کم‌کم این براش یه کابوس می‌شه. همین‌که هی داره از خودش می‌زنه مثه خوره می‌خوردش. من به شما قول می‌دم یه همچین آدمی خواب‌هاشم پرُاز دوییدنه. پراز حرص ذخیره‌کردن وقت و زمان برای خودشه. من تو این شهر همه‌ش دارم همین‌رو می‌بینم. همین ترس از دست‌دادن وقت و زمان. یه‌کم به حرف‌های آدم‌ها گوش بدین، چی می‌شنویم؟ «از وقت‌ات استفاده‌کن»، «زرنگ باش»، «بپاکم‌نیاری»، «راه‌بگیر و برو». من به شخصه این سرسام رو نمی‌فهمم. برای همین گاهی دلم می‌خواد یهو وسط این بدو- بدو واسم و هیچ‌کاری نکنم. فکر نکنم. این حرص ذخیره‌کردن وقت رو از کله‌ام بندازم بیرون. نمی‌دونم، گاهی فکر کنم شاید این‌جوری بتونم یه‌کم زندگی کنم.

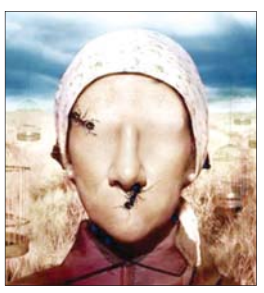

***قسمتی از نمایشنامه «کابوس‌های خنده‌دار برای شب و چندتایی هم برای روز» که از ۱۲ مرداد در سالن «استاد سمندریان» ایرانشهر به روی صحنه خواهد رفت.**

از هرنظر بی‌ضرر

توسط مخترعان ایرانی ثابت شد

نیاز تا پدر آدم را نیاورد پدر اختراع نمی‌شود

پوریا عالمی

● پیشگیری از سقوط پل‌ها با فناوری ابداعی محقق ایرانی.(ایسنا)

خب. خوشحالیم که اینقدر پل ریخت که یک ایرانی نیازمند، در دانشگاه مریلند، برای اینکه جان سالم به‌در ببرد و پل روی سرش خراب نشود، برای پیشگیری از سقوط پل‌ها بامبیلکی اختراع کرد.

از این مخترع ایرانی دعوت می‌کنیم حالا که مشکل پل را حل کرده، بیاید مشکلات تونل را هم حل کند. بعد از حل مشکل پل و تونل مردم، مشکلات آب مملکت را هم برطرف کند. چون خیلی‌ها آب ندارند. یا آب سالم ندارند.

جمله قصار

نیاز، پدر اختراع است. اما پدر آدم را هم درمی‌آورد.

حل مشکل خوردن صنایع

ایسنا گزارش داده: حل مشکل خوردگی در صنایع به همت پژوهشگر یزدی.

اینکه یک یزدی احساس وظیفه کند و بیاید وسط یعنی واقعا یک اتفاقی افتاده. کم الکی نیست که.

به همین مناسبت ما هم معتقدیم صنایع واقعا دارد خورده می‌شود. البته اگر هنوز هضم نشده باشد؛ و اگر هضم شده است دور انداخته نشده باشد.

البته دوستان الان از سرویس اقتصادی اشاره کردند این خوردن صنایع با آن خوردن صنایع فرق دارد و ما داریم این خوردن را با آن خوردن اشتباه می‌گیریم.

دیگر بدتر. بخوربخور همین است دیگر.

البته حق و حقوق کارگران صنایع هم که جزو دسر و پی‌غذا (به قول فرهنگستان شوخ فارسی) است و به هر حال خورده می‌شود.

دعوت به همکاری

برای حل مشکل گرفتن انواع مجوز در وزارت ارشاد، از چند مخترع دعوت به اختراع می‌شود.

مخبر الدوله

فردوسی‌پور و «فوتبال ۱۲۰»

● **ایسنا:** برنامه «فوتبال ۱۲۰» به تهیه‌کنندگی عادل فردوسی‌پور از شبکه ورزشی سیما به روی آنتن می‌رود. «فوتبال ۱۲۰» با تهیه‌کنندگی عادل فردوسی‌پور به تحلیل مسابقات اروپایی می‌پردازد. این برنامه با ریتمی تند تمام وقایعی را که در فوتبال جهان رخ می‌دهد به صورت تصویری و تحلیلی نشان می‌دهد. بر اساس این گزارش، «فوتبال ۱۲۰» به صورت هفتگی و روزهای جمعه ساعت ۲۲ از شبکه ورزشی پخش می‌شود.

توضیح

● ستون‌های خانم‌ها ناستین مجابی، ناهید کبیری، آزاده تاج‌علی و صبا زواره‌ای استثنائا امروز منتشر نخواهد شد.